



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و سی و هفتم





خداوندا ما تو را آزمایش کردیم، گاهی به مکر و گاهی به ناز. گاهی به ستایش و گاهی به ستیزه.

تو فقط اندکی با چیزهای مادی بازی کردی و ما دانه‌دانه شروع کردیم به خیانت کردن به تو، عوا کردن با تو و طلب‌کار شدن از تو...

اکنون که پشیمان و پریشان به ساحت مقدّست باز آمدیم، خوف از آن داریم تا مگر دگر بار آفلین را از ما بازگیری و یا گوشه چشم امیدی داریم تا مگر مافات را دوباره بازمان گردانی.

انگیزه خواندن تو، نظم دوباره پارک ذهن و بهانه صدا زدنت، حفظ کردن ناموس و ابروی توهمی است.

چه بگوییم که به امید عوض شدن حال به دور تو می‌گردیم. چه بگوییم که تو خود، نقش وفا و رنگ جفا را ناگفته از وجود می‌خوانی.

پروردگارا، جان سخن چو بدین جا آمد و زلال چشمه ذوق چو بدین جا جوشید چه دارم بخواهم به غیر از این که: حقیقت پدیده‌ها را مثال موسی عمران نشانم دهی و درخت آگاهی و ظرفیت رضا و پذیرش حکمت و قضای خودت را در من استوار داری که به هر بادی نلرزد.

خداوندا اول و آخر تویی، این نقش‌ها و صورت‌ها و وضعیت‌ها که همه در گذار هستند، هیچ‌هیچند در برابر اصل و باطن تو.

پروردگارا ما بر خود ستم کردیم. بر ما شکیبایی ببار و گام‌هایمان را در این زمین گلناک استوار دار و در غلبه بر نفس و روفتن خانه دل از اغیار، یاری‌مان کن.

هر چه گفتیم و هر چه خواستیم از تلقین و تعلیم تو بود در تقویت روح و انسجام تعهد. وگرنه تو از پیش خواسته‌ای و از پیش مهیا ساخته‌ای.



پروردگارا شیطان آفریده توست، بدی را در مقابل خوبی آفریدی تا خوبی عیارش و ضرورت ارتعاشش شناخته شود. تا لطف و شیرینی عشق نمایان گردد.

هیچ نیرویی بالاتر از نیروی تو در جهان نیست حتی اگر آن نیرو مکر و فریب باشد. دست تو بالای همه دست‌ها، صنع تو بالای همه صنع‌ها و مکر تو بالای همه مکرهاست.

ارادتمند شما

حسام از مازندران



به نام خدا و سلام بر همهٔ همراهان عزیز.

«دل بی‌بهره و نحس بودن و گستاخی مریخی» هین،

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۲۰۹

ای دلِ بی‌بهره، از بهرام ترس

وز شهان در ساعتِ اکرام ترس

دانهٔ شیرین بُودِ اکرامِ شاه

دانه دیدی، آن زمان از دام ترس

گرچه باران نعمت است، از برق ترس

شادِ ایامی، تو از ایام ترس

ما در من‌ذهنی که در زمان مجازی زندگی می‌کنیم و با چیزی همانیده می‌شویم، این دل جسمی ما بی‌بهره است و فایده‌ای ندارد و به ما زندگی واقعی نمی‌دهد.

این دل از جنس بهرام یا مریخ است که همراه با نحسی است، برایمان درد ایجاد می‌کند. ساختن چنین دلی تا ده‌دوازده سالگی برایمان کافی بود و نمی‌بایست تا حال ادامه می‌دادیم. حالا متوجه شدیم که این دل مریخی از چه جنسی است، پس باید از آن و خرابکاری‌هایش بترسیم، یعنی مواظب باشیم و به صفات و ویژگی‌های آن ادامه ندهیم.



یکی از مهمترین کارهایی که باید انجام دهیم این است که آن چه ذهن این لحظه برایمان مهم نشان می دهد و می خواهد به مرکزمان بیاورد را بی اثر کنیم تا پرده‌ای بین ما و خدا نشود که تعظیم خدا را که همان خوار و کوچک کردن من ذهنی ماست نتوانیم به جا آوریم.

و کار مهم دیگر مواظبت از این مرکز عدم شده و از دست ندادن کیفیت هشیاری ماست. به محض این که یک چیز در دلمان جا خوش کرد، حرص داشتن آن و مالک آن شدن کیفیت هشیاری ما را پایین می آورد. در صورتی که با فضاگشایی و عدم کردن مرکزمان این لحظه یعنی اگر جذب آن چیز فانی نشویم، خدا خرد بهتری به ما می دهد و یک شادی خاصی به ما دست می دهد که همان شادی بی سبب است که دیگر از جنس شادی حاصل از آن همانیدگی که در گذر زمان به ما دست می دهد نیست.

پس نباید به حرف‌های این دل بی بهره با خاصیت نحس بودنش که جز درد و خرابی حاصلی ندارد گوش دهیم و همیشه مواظب این لحظه باشیم که لحظه اکرام است. لحظه‌ای است که می توانیم به خرد خدا وصل باشیم و با فضاگشایی عمل کنیم. اگر ذهن دانه‌ای را برایمان شیرین جلوه داد مواظب باشیم که به دامش نیفتیم و هیچ وقت بدون ذهن بی ناظر زندگی نکنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹

روی صحرا هست هموار و فراخ

هر قدم دامی ست، کم ران اوستاخ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸

این جهان دام است و دانه‌اش آرزو

در گریز از دام‌ها، روی آر، زو

ما در زندگی خود شاهد باران‌های رحمت ایزدی بوده‌ایم، مثلاً موفقیت‌هایی که در کاری یا مقامی به دست می‌آوریم و در آن به سمت شکوفا شدن همانیدگی‌هایمان پیش می‌رویم، باید مواظب باشیم که دچار برق آن نشویم که شادی و رحمتی که در این وضعیت حس می‌کنیم ذهنی است و مربوط می‌شود به شاد بودن از نوع شادی ایام که زمان مجازی است و تغییرات را برحسب ذهن ارزیابی می‌کند.

مثلاً جذب یک چیزی شدیم و بدون استفاده از هشیاری ناظرمان آن چیز را به مرکزمان بردیم و یک لذت و خوشی لحظه‌ای از آن گرفتیم، این شادی برحسب سبب‌سازی ذهنمان هست و بعد که مستی‌اش از سرمان رفت متوجه اشتباهات و دردهایی که به دامش افتادیم می‌شویم. پس تغییر وضعیت‌ها ما را خوشحال کرد نه شادی اصیل و بی‌سبب. اگر به همین موضوع خوب دقت کنیم می‌بینیم که چطور بدون هشیاری ناظر، ما دچار نسیان و فراموشی شدیم و کلاً فضاگشایی را از یاد بردیم و چطور با این کار، ما کفه‌ترازوی هشیاری جسمی‌مان را سنگین‌تر کردیم و این من‌ذهنی زندگی پربرکت این لحظه و لحظات بعد ما را دزدیده‌است و ما را از وصال در این لحظه و استفاده از خرد هشیاری اصیل محروم کرده‌است.

پس اگر یک کار موفقیت‌آمیزی هم انجام می‌دهیم، نگوییم که استاد شدیم مخصوصاً در این مسیر معنویت. بدانیم که آن از جانب خداوند بود و اجازه ندهیم من‌ذهنی‌مان به آن افتخار کند، چون در این صورت به دامش می‌افتیم.



و اگر شاهی به ما لطفی می کند نباید گستاخ شویم و به صورت من ذهنی بلند شویم، بلکه مواظب باشیم که این لحظه از فکرهایمان زندگی نخواهیم که اگر نرسیدیم و بی مراد شدیم حالمان خراب شود یا شکایت و ناله کنیم یا طلبکار باشیم که اینها همه از گستاخی من ذهنی در مقابل خداوند است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۹

لطف شاهان گرچه گستاخت کند

تو ز گستاخی ناهنگام ترس

چون بخندد شیر، تو ایمن مباش

آن زمان از زخم خون آشام ترس

ما اگر از همانیدگیها زندگی نخواهیم، به فراوانی و کوثر خداوند دست می یابیم. پس این قدر مگس دل نباشیم و بدون ناظر بودن بر ذهن بر هر همانیدگی نجسبیم که این چیزهای شیرین و دارای زیبایی ظاهری مثل یک چشم بادامی فریبنده ما را به دام خود می اندازد و مرکز ما را آلوده می کند. پس باید خیلی مواظب باشیم و حزم داشته باشیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۹

ای مگس دل، با لب شکر میبچ

چشم بادام است، از بادام ترس



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹

حزم این باشد که نفریبد ترا

چرب و نوش و دامهای این سرا

با سپاس فراوان

مهردخت از چالوس

با عرض سلام و خداقوت به پدر معنوی و یاران گنج حضور.

برنامه شماره ۹۵۴ گنج حضور. غزل شماره ۲۰۱۱ مولوی، دیوان شمس.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

جان جان‌هایی تو، جان را برشکن

کس تویی، دیگر کسان را برشکن

گوهر باقی، درآ در دیده‌ها

سنگ بستان، باقیان را برشکن

جان اصلی ما خداوند است، من ذهنی توهمی بیش نیست. هر چیزی یا هر کسی را که به مرکز راه داده‌ایم باید از مرکز برداریم، پس مرکز باید عدم شود یعنی فضا را باز کنیم تا خداوند پا به مرکزمان نهد تا از طریق دید زندگی ببینیم. تا یکی یکی سنگِ همانیدگی شکسته شود. غیر خدا همه چیز آفلست و گذرا و زندگی ندارند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

ز آسمان حق بتاب، ای آفتاب

اختران آسمان را برشکن

از جنس من ذهنی نیستی، اختر همانیدگی را بیانداز تا آفتاب از درونت بتابد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

غیب‌دان کن سینه‌های خَلق را

سینه‌های عیب‌دان را برشکن

هر همانیدگی عیب است و هر سینه‌ای که عیب دارد درد و غم را می‌شناسد، پس این سینه پُر از همانیدگی را بشکن به واسطه فضاگشایی. این که بدانی که من ذهنی نیستی مرکزت عدم شده و آفتاب درونت طلوع می‌کند که مقصود زندگی است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

بانشان از بی‌نشان پرده شده

بی‌نشانی، هر نشان را برشکن

ما زندگی را نشانه‌دار کردیم یعنی در ذهن خدا را جست‌وجو می‌کنیم برای همین درد و مسئله و غم پرده‌ای شدند که خدا را نمی‌بینیم. خدا را به واسطه بی‌نشان، فضاگشایی می‌شود دید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

روزِ مطلقِ کُن شبِ تاریک را

بارنامه پاسبان را برشکن

به واسطه شناسایی که مساوی است با آزادی باید یکی یکی همانیدگی را از مرکز خالی کنیم تا از شب ذهن آزاد شویم و لحظه بی بار من ذهنی و آزادی را تجربه کنیم پس بار همانیدگی نماند، من ذهنی بیکار شده و کم کم محو می شود.


مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

شمس تبریز، آفتابی آفتاب

شمع جان و شمعدان را برشکن

پس از شکستن همانیدگی ها آفتاب از درونت طلوع می کند بنابراین به شمع من ذهنی توهمی احتیاجی نیست. پس من ذهنی برای بقای ما آن هم برای مدت کوتاهی لازم بود. تن ما برای این است که من ذهنی را بشناسیم و بشکنیم تا آفتاب از درون ما طلوع کند.

با سپاس و قدردانی فراوان

زینب از مازندران 

«به نام خدا»

با سلام و درود خدمت آقای شهبازی

عزیز و همراهان گنج حضور.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۶۸

هست خوارزم‌شاه یزدانِ جلیل

دل همی خواهد از این قومِ رذیل

*رذیل: ناکس و فرومایه.

حضرت حق در مثل خوارزم‌شاه است که از مردمان فرومایه دل طلب می‌کند. مناسب است با آیه ۸۸ و ۸۹ سوره شعرا:

«يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ (۸۸)، إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ (۸۹)»

«روزی که [آدمی را] نه دارایی سود دهد و نه فرزندان (۸۸)، مگر آن که قلبی سالم [زدوده از غبار معصیت] به نزد خدا

آرد (۸۹).»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۶۹

گفت: لَا يَنْظُرُ إِلَى تَصْوِيرِكُمْ

فَابْتَغُوا ذَالِقَلْبِ فِي تَدْبِيرِكُمْ

پیامبر (ص) فرمود: حق تعالی به ظاهر شما نگاه نکند. پس برای چاره‌جویی در کار خود صاحب‌دلی طلب کنید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۵۹

ما زبان را ننگریم و قال را

ما درون را بنگریم و حال را

ما که حق تعالی هستیم به زبان و گفتار مردمان کاری نداریم، بلکه با قلب و درون آنان کار داریم .

حدیث: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَ أَمْوَالِكُمْ وَلَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَ أَعْمَالِكُمْ.»

«همانا خداوند، ننگرد به صورت‌ها و دارایی شما، بل نگرد به دل‌ها و رفتار شما.»

ما به‌عنوان امتدادِ خداوند باید یک «پیر و راهنمای» خردمندی را در این مسیرِ بازگشت به‌سوی خدا، زندگی، انتخاب کنیم، تا ما را به سرمنزلِ مقصود که همانا زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیتِ خداوند است برساند.

همین مولانای جان که نظیرش در جهان وجود ندارد، بهترین و بی‌نظیرترین هادی و راهنمای همهٔ ادیان و ملت‌هاست. پس ما هر لحظه باید قدرشناس و شاکرِ خدا زندگی باشیم. که چنین گنجِ گران‌بهایی را در اختیار ما انسان‌ها قرار داده‌است. «برای تبدیلِ انسان از من‌ذهنی به هشیاری حضور کامل.»

از پیامبر (ص) نقل شده‌است که :

«مَنْ مَاتَ وَ لَا يَعْرِفُ إِمَامَهُ مَاتَ مَيْتَةً جَاهِلِيَّةً.»

«هر که بمیرد درحالی که پیشوای برحقش را نشناخته باشد، به مرگِ جاهلی مرده‌است.»



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۷۱

تو دلِ خود را چو دلِ پنداشتی

جُست و جویِ اهلِ دلِ بگذاشتی

اما چون تو خود را صاحب دل انگاشته‌ای، جست و جوی صاحب دلان را رها کرده‌ای. یعنی خیال می‌کنی به مقصود رسیده‌ای و مستغنی از ارشادِ کاملانی، درحالی که همچنان نیازمند ارشادِ اهلِ نظری.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۷۴

صاحبِ دلِ آینهٔ ششِ رو شود

حق ازو در ششِ جهتِ ناظر بُود

صاحب دل به منزلهٔ آینه‌ای شش رویه است و حضرت حق از هر شش جهت به آن نگاه می‌کند. منظور بیت: از هر طرف بر عارف تجلی می‌کند و از طریق او به سایر موجودات.

به یاد می‌آورم قبل از برنامهٔ گنج حضور اصلاً آرامش نداشتم، پُر از درد بودم، از دیگران توقعِ شادی و آرامش داشتم، غافل از این که آن‌ها خودشان این آرامش و شادی را نداشته‌اند که به من بدهند. غرق در همانیدگی‌ها و زندگی خواستن از آن‌ها بودم. بنابراین از آن‌ها می‌رنجیدم. خوش‌بختانه با بیداری که با برنامهٔ گنج حضور پدید آمد، آرامش و شادی را تجربه کردم. مقدار زیادی از همانیدگی‌ها را انداخته‌ام البته هنوز همانیدگی دارم. آن همانیدگی‌ها را در آگاهیم نگه می‌دارم تا به دست زندگی و «کن فکان» خودش بیافتد. ان شاء الله



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۲۹

چون الف چیزی ندارم، ای کریم

جز دلی دلتنگ تر از چشمِ میم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

خود ندارم هیچ به سازد مرا

که ز وهمِ دارم است این صد عنا

با سپاس فراوان

طاهره از تهران 🙏



«به نام خدا»

شرح غزل ۳۷۱ دیوان شمس مولوی، از برنامه ۹۵۹ گنج حضور.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

گر جام سپهر زهریماست

آن در لب عاشقان چو حلواست

مولانا سپهر گردون را به جامی تشبیه می کند که پیمانه انسان همانیده را از زهر چیزهای گذرا پر یا خالی می کند، انسانی که از جایگاه شرف و تعالی به پایگاه ذهن سقوط می کند و با چیزهای دنیا همانیده می شود راه اصلی را گم کرده و راه درد را می پیماید.

راه اصلی بشر تسلیم و فضاگشایی است که عاشقان خدا در این راه با توکل و تسلیم تمام مرکز همانیده را خالی می کنند و در مرکز خالی عدم، حلوای شیرین حضور را می پزند و هم خود می چشند و هم به دیگران می چشانند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

زین واقعه گر ز جای رفتی

از جای برو، که جای این جاست

واقعیت انسان عدم است. ما از عدم زاده شدیم، ولی غسل نوشی روز الست را از یاد بردیم. ما فراموش کردیم که به زندگی بلی گفتیم، پس از بالاترین جایگاه و گرمی داشت خدا به ذهن افتادیم و با عقل من ذهنی دود مقاومت و قضاوت را زیاد کردیم. اکنون مولانا ما را از این واقعه آگاه می کند تا جای اصلی مان را که عدم است گم نکنیم و به آن پناه ببریم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

مگریز ز سوز عشق زیرا

جز آتش عشق دود و سوداست

راه عشق پر از بلاست و ما را می‌سوزاند، ولی در این راه خود عشق، پیشوای ماست تا ما را بپزد و از جنس خودش کند. این بستگی به ما دارد که از دردهای هشیارانه فرار کنیم و در خامی و درد و دود بمانیم و یا فضا باز کنیم و صبر کنیم تا در دیگ جهان مثل حلوایی شیرین پخته شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

دودت نپزد، کند سیاهت

در پختنت آتش است کاستاست

من ذهنی خاموش نمی‌شود و دود می‌کند و به خیال خودش پخته می‌شود و مسائلتش را حل می‌کند، ولی در آخر می‌بیند هر مسئله به هزاران مسئله تبدیل شده و زندگی‌اش را سیاه کرده‌است، من ذهنی آن قدر درد می‌کشد تا بفهمد نباید درد بکشد. باید در مقابل استاد استادان که خدای صمد است تسلیم شود و نیاز کند تا او ما را بپزد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

پروانه که گرد دود گردد

دودآلوده‌ست و خام و رسواست



در فضای یکتایی پروانه‌ای هستیم که می‌دانم عمر کوتاهی دارم و چند روزی در این بدن می‌مانم، پس باید انتخاب کنم دور کدام آتش بگردم؟ می‌توانم هر لحظه فضا باز کنم و دور آتش عشق بگردم و کعبهٔ دلم را طواف کنم و یا می‌توانم در این عمر کوتاه فکرها را جدی بگیرم و درد ایجاد کنم و با رسوایی به دور پول، همسر، سواد، ملک و دیگر چیزها بگردم و از آن‌ها زندگی بخواهم که این نهایت خامی من است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۷۱

از خانه و مان به یاد ناید

آن را که چنین سفر مهیاست

چه کسی از ما آمادهٔ سفری ست که عشق پیشوای آن است تا با فضاگشایی و صبر و شکر به میان آتش عشق برود و خانمان همانندگی‌هایش را بسوزاند و با تعهد و کار کردن روی خودش و اجرای قانون جبران بتواند آغنها را از یاد ببرد؟ چه کسی اعلام می‌کند خدایا من از جنس همانندگی‌ها نیستم. مرا به خودم واگذار نکن و نگذار در آتش فتنه‌های خودم بسوزم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۷۱

از شهر مگو که در بیابان

موسی ست رفیق و من و سلواست

*من و سلوی: برکتی که از فضای گشوده شده می‌آید.



موسی، عیسی، بودا، مصطفی نماد هشیاری حضور هستند و این حضور ناظر تنها رفیق ماست که فضا باز می‌کند و برکات الهی را در فضای گشوده شده دریافت می‌کند و نمی‌گذارد ما به شهر ذهن برویم و چیزهایی را که ذهن به ما مهم نشان می‌دهد به بیابان عدم بیاوریم و آن جا را آلوده کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

صحت چه کنی؟ که در سقیمی

هر لحظه طیب تو مسیحاست

ما در ذهن و شهر همانیدگی‌ها به جست‌وجوی سلامتی و آرامش از فکری به فکر دیگر می‌پریم و فضای عدم را دودآلود می‌کنیم درحالی که ما باید اقرار کنیم خدایا من بیمارم و مرکزم را که باید خانه تو باشد از غیر پر کردم و درد می‌کشم. وقتی خدا را می‌خوانیم او ما را مستجاب می‌کند و طیب که زندگی ست با دم مسیحایی می‌آید و به ما جان می‌دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

دلتنگ خوشم که در فراخی

هر مسخره را ره است و گنجاست

خوشا دلتنگی که مرا به سوی تو بکشد تا خانه اصلی‌ام را پیدا کنم، خوشا دردی که درمانش تو باشی تا از مسخره شدن برحسب همانیدگی‌ها نجاتم دهد. خدایا بیزارم از من ذهنی‌ام که هرچیز مسخره‌ای را بزرگ و مهم نشان می‌دهد و از من احمقی می‌سازد که زندگی خودم را صید کنم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

چون خانه دل ز غم شود تنگ

در وی شه دلنواز تنهاست

خوشا عاشقی که از دودناک خانه ذهنش دلتنگ شده و غم و بی‌مرادی‌ها او را به مولا و شاه دلنوازش می‌رساند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

باخبر گشتند از مولای خویش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

دل تنگ بود، جز او ننگجد

تنگی دل‌امان و غوغاست

این عاشق دلتنگ دیگر از همانیدگی‌هایش امان نمی‌خواهد. او از خدا غیر خدا را نمی‌خواهد، غوغایی و دلتنگی او سبب

می‌شود که خانه دلش را برای آمدن شاه دلنواز مهیا کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

دندانِ عدو ز ترش‌کُند است

پس روئ‌رُشی‌رهایِ ماست



بزرگترین دشمن درون ماست، نفس طماع ما گرگ درنده‌ای است که هشیاری ما را می‌درد، دندان‌های گرگ کند می‌شود اگر ما به صورت حضور ناظر و ترش‌رویی درمقابل شهوت‌های نفس عقب بکشیم و چیزی نخواهیم، این ترش‌رویی و بی‌میلی راه‌رهایی ما از بند همانیدگی‌ست، نه این‌که ما پول و همسر نخواهیم، بلکه با آن‌ها همانیده نشویم! به عبارت دیگر چیزهای دنیا معتبر هستند ولی مهم نیستند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

خاموش که بحر اگر ترش‌روست

هم معدن گوهر است و دریاست

و باز در پایان غزل مولانا ما را به خاموشی دعوت می‌کند تا به دریا که نماد عظمت خداست بنگریم، به امواجی که در سکوت می‌خروشند و بالا می‌آیند و گوهرهای ارزشمند را در اعماق خود جا می‌دهند.

ما که امتداد خدا هستیم چرا خاموش نباشیم تا زندگی ما را بجوشاند و خروشان کند. با خاموشی و فضاگشایی می‌توانیم در عدم عمیق شویم و به گوهرهای خرد و شادی و امنیت و هدایت و قدرت برسیم.

با سپاس فراوان 🌸🙏

دیبا از کرج



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com